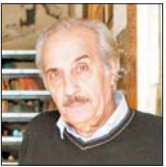


◄ **محمدعلی سیانلو**



آشنایی من با محمود دولت‌آبادی دو بعد دارد، آشنایی با شخصیت او و آشنایی با آثارش. نخستین بار با کتاب «لایه‌های بیابانی» متوجه استعداد نویسنده جوانی شدم که اتفاقاً هم‌سن خودم هم بود. داستان «هجرت سلیمان» دولت‌آبادی را برای مجموعه «بازآفرینی واقعیت» انتخاب کردم و برای اولین‌بار با محمود دولت‌آبادی جایی نشستیم و دیدار کردیم و رفاقت ما هم از آنجا پا گرفت. و باز از دیگر آثار خوب او که همیشه در یادم هست، قصه «اوسنه باباسیجان» است و به‌خصوص آن صحنه درخشان‌اش که جوانی روستایی در کویر مادر پیرش را از موتورسیکلت پیاده و او را ترک می‌کند. در روستاهای قدیم ایران با در ایلات، کسانی را که فرسوده و ازکارافتاده بودند، با خودشان نمی‌بردند و حتی خود این افراد به این کار رضایت می‌دادند. آنچه در این صحنه برای من جذاب بود، وصف این صحنه بود، که انکار از بالا فیلم‌برداری شده و تصویر شده بود. و خب، این از استعداد‌های ذاتی دولت‌آبادی بود که سال‌ها و در آثار دیگرش هم پیدا شد. باز اگر بخواهم از دولت‌آبادی بگویم، به‌رغم اینکه من هم درگیر کارهای ادبی خود بودم در تمام این سال‌ها، اولین کسی بودم که دربارهٔ رمان «کلیدر» نوشتم. چند سال پیش کتابی درآمد با عنوان «بیست سال با کلیدر» و من با چاپ مقاله‌ام در این کتاب در صورتی موافقت کردم، که مقالات به ترتیب تاریخ نشر گذاشته شود. مقاله‌ام در سال ۱۳۵۸– یعنی زمانی که دو جلد اول کلیدر درآمد بود– نوشته شد. و آنجا نوشتم «کلیدر»، رمانی حماسی، یا آغاز

زخمه برایام نابگاه

گفت‌وگوی «شرق» با محمود دولت‌آبادی

● در صفحه ۱۰ و ۱۱ بخوانید

► **بها، الدین خر مشاهی**



سابقه دوستی من با استاد محمود دولت‌آبادی درست به چهل سال پیش می‌رسد. در سال ۱۳۵۲ داستان کوتاهی از ایشان به نام «اوسنه باباسیجان» منتشر شد که کتاب بسیار خوبی است و مسعود کیمیایی بر اساس آن «خاک» را ساخت. من نقد و نظری درباره این داستان نوشتم که در نشریه «رودکی» منتشر شد. بعد جویا شدم که آقای دولت‌آبادی کجا هستند و معلوم شد که در کانون پرورش فکری کار می‌کنند. یک روز با نسخه‌ای از این نشریه رفتم آنجا و با انسانی بسیار ساده و خوش‌بین و گرم و صمیمی مواجه شدم. آن نقد و نشریه را به ایشان دادم که تشکر کردند. در همان ایام با پیش‌تر، باقر مؤمنی رساله‌ای صد صفحه‌ای در نقد آثار دولت‌آبادی نوشته بود که شامل همه داستان‌های کوتاه او بود و اکنون در مجموعه «کارنامه سپنج» گرد آمده و بر آنها افزوده هم شده است و از همان‌جا شهرت دولت‌آبادی در میان اهل قلم بالا گرفت و می‌شود گفت که این شهرت با آغاز نیرومندی هم درگرفت. دولت‌آبادی در آن میان نمایشنامه هم نوشته بود و بازگری تئاتر را دوست داشت و به آن نیز می‌پرداخت. سر بند دیگر، زمانی بود که داستان مهم «جای خالی سلوج» منتشر شده بود. من این اثر حدوداً پانصد صفحه‌ای را که ضرابهنگ تندی هم دارد در یک روز جمعه، در یک نشست، خواندم و همان روز نقد و نظری هم بر آن نوشتم که نمی‌دانم چه شد، تا سال‌ها بعد در گاهنامه «برج» که داستان‌نویس خوب دیگرمان، محمد محمدعلی، منتشر می‌کرد، چاپ شد. سپس داستان «کلیدر» به میان آمد که البته نوشتن آن شاید هفت، هشت سال طول کشیده بود و سال‌هایی از آن هم مصادف شده بود با زندانی‌شدن دولت‌آبادی. از این رمان، به شکل زیراکس و در حدود سه هزار صفحه، به تمام‌وکل، نسخه‌ای به من و نسخه‌ای به دست کامران فانی رسید. ناشر آن، دوست مشترک همه‌مان، داوود موسایی بود که هم‌زمان دو نشر پارسی و فرهنگ‌معاصر را داشت. رمان را روی همان نسخه زیراکسی برفک‌دار خواندیم و آماده شدیم که در هر مرجع صلاحیت‌دار در حوزه نشر حاضر بشویم و گواهی دهیم بر اهمیت این کار و اینکه از هیچ نظرگاهی مسئله خلف و خلاقی ندارد. و کوشش‌های ما در نهایت مؤثر واقع شد و محمد جواد فریدزاده که آن زمان در ارشد بود، با خوشرویی هرچه تمام ما را پذیرفت و گفت که ما با این نویسنده بزرگ و این اثر سترگ مشکلی نداریم، هرچند یکی از قهرمان‌های داستان هم اندیشه‌های چپ دارد اما این، مسأله‌ای نیست که کتاب را به توقیف بکشاند. و بدین‌سان «کلیدر» در چند شکل، ده جلدی یا پنج جلدی، بارها و بارها و سال‌ها و سال‌ها

باز آفرینی واقعیتِ نویسنده

نوعی رمان حماسی است و زبان ادبی آن، از زبان محاوره‌ای دهقانان شرق ایران ساخته شده، فرمولی که به‌نظم سال‌های بعد هرکس مقاله‌ای نوشت، همین مطالب در مقاله‌اش بود و اگر هم چیزی اضافه کرد، این رئوس چیزهایی بود که در همه نوشته‌ها اشاره شد و البته خیلی‌ها هم مفصل درباره‌اش بحث کردند. چند سال پیش در مراسم تجلیل ترجمه هلندی رمان «سلوج» دولت‌آبادی هم گفتم که دو رمان دولت‌آبادی، «کلیدر» و «سلوج»، در کتابخانه پارسی همیشگی است. که این رمان‌ها دو تا شاهراه بزرگ را در کویر روشن کردند و امیدوارم که «کلنل»، حالا یک خیابان دیگر را در شهرها روشن کند. اما این باعث نمی‌شود که در عالم رفاقت، انصاف را کنار بگذارم و وظیفه را فراموش کنم. گاهی هم به محمود دولت‌آبادی انتقاد کرده‌ام و امیدوار بودم که در او مؤثر بینند. او می‌دانسته که وقتی قلم به‌دست می‌گیرم و درباره چیزی می‌نویسم به کار خودم اعتقاد دارم و لازم می‌دانم که بنویسم. دیگران اگر بنویسند واجبی است که آنها انجام دادند اما گاهی همه در مورد اثری ساکت‌اند، یا در مورد آن قضاوتی مبالغه‌آمیز دارند و من لازم می‌دانم که بنویسم. در تمام سال‌ها این دوستی و همکاری فکری و این تشویق و دوستداری آثار «محمود» به این خاطر بوده که حقیقتاً خلاقیات او در خلق کهکشانی از قهرمان و شخصیت در رمان فارسی کم‌نظیر و حتی بی‌نظیر است، چنین ازدمحای از آدم‌ها و کم نکردن آنها و ادامه سرنوشت‌شان از استعداد‌های ذاتی دولت‌آبادی است چون محمود چندان نخوانده است و هرچه هست از

گنجینه خلاقیّت خودش به‌جا آورده است. این است که امیدواریم رمان کلنل و آثار دیگر او هم به حق خودش برسد. به‌هر تقدیر منتظریم که این چراغ جدید هم روشن شود.

◉ **شیمابهرمند**: یابیز دو سال پیش بود که کارنامه سپنج محمود دولت‌آبادی منتشر شد مجموعه‌ای فراهم‌آمده از داستان‌های پانزده‌ساله دهه چهل‌وپنجاه این نویسنده، که هرکدام پیش‌تر چاپ شده بود و این‌بار در قامت مجموعه‌ای و هر داستان در مجلدی از سوی نشر نگاه درآمده بود. چندی نگذشته بود، در زمستان همان سال و در آستانه عید سال ۱۳۹۳، خبر رسید که رمان «زوال کلنل» دولت‌آبادی که سال‌ها در انتظار چاپ بود، بنا است منتشر شود. از یابیز همان سال بر آن شده بودیم تا به‌مناسبت کارنامه سپنج پرورده‌ای فراهم آوریم و زمستان در میانه تدارک بودیم که خبر چاپ کلنل آمد و فضای فرهنگی را تسخیر کرد. از محمدعلی سیانلو، دوست به‌سالیان او خواسته بودیم درباره نویسنده معاصرش بنویسد، در اوج بیماری بود اما نوشت. بعد که کلنل از انتشار بازماند، این نوشته هم در روزنامه باقی ماند تا امروز که شاعر از دست رفته و متن او برجا است. حالا با فاصله‌ای دو ساله، از محمود دولت‌آبادی دو کتاب در حوزه ادبیات قدیم درآمده است، یکی آنتالوژی است در باب نثرهای کهن و دیگری تحشیه‌ای بر تکه‌ای از بیهقی. و دیگر شاعر نیست تا با علاقه وافرش به ادبیات قدیم و تسلطی که داشت این‌کتاب‌ها را بخواند، شاید که لازم بدانند از آنها بنویسد به‌قول خودش «با انصاف» و با همان نگاه همیشه انتقادی و تیزی که داشت. این اواخر یک بار سرغ متن را گرفت، گفتم در مجالی چاپ می‌شود و گفت خود دانید. حالا این متن با فاصله‌ای دو ساله و در وضعیتی نه‌چندان متفاوت با آن روزگار منتشر می‌شود.

نویسنده محبوب من

► **لیلی گلستان**



از ورای شش‌هی بزرگ استودیوی ضبط در تلویزیون ملی ایران (حدود سال ۴۶، یا ۴۸) بود که جوان لاغراندامی را دیدم با موهای کمرنگ و صورتی استخوانی که در میانه دکور تاتر تلویزیون داشت تمرین بازی‌اش را می‌کرد. شاید نمایشنامه‌ای از عباس جوانمرد بود، درست یادم نیست. فرزی حرکاتش و صدایش که از بلندگوی اطاق ضبط شنیده می‌شد نظرم را جلب کرد. نامش را از صادربدر پرسیدم:

محمود دولت‌آبادی، هنرپیشه تاتر.

این اولین بار بود که دولت‌آبادی را دیدم و با نامش آشنا شدم. چند بار دیگر هم در راهروهای تلویزیون به‌نگام ضبط نمایشنامه‌ها او را دیدم. بی‌هیچ سلام‌وعلیکی. (همدیگر را نمی‌شناختیم). تا سال شصت که کاراز خانه‌ام را به کتاب‌فروشی تبدیل کردم و راهی باز شد به آشنایی بیشتر با نویسندگان و شعرا. تا «کلیدر» آمد. کلیدر آمد به مثال نسیمی خوش در هوای ادبیات ایران. کلیدر وارد کتاب‌فروشی‌ها ش د و با فروش فوق‌العاده‌اش ولوله به‌پا کرد. در آن سال‌ها از اهل کتاب کسی نبود که کلیدر را نخوانده باشد. اصلاً مگر می‌شد کلیدر را نخوانده باشی.

کمزین کمترین نتیجه خواندن کلیدر این است که اغلب دخترانی که «مارال» نام دارند در دهه شصت به دنیا آمده‌اند! و «جای خالی سلوج»، که سه بار خواندمش، با فاصله‌های زمانی زیاد و هر بار بیشتر لذت بردم. انکار شانس آورده نبودم و فهم‌ام بیشتر شده بود پس لذت‌بردن‌ام به‌همینام و ماندگاری این رابطه. همیشه علاقه‌ای مفرط به هر آنچه می‌نویسد داشته‌ام. نثرش را دوست دارم. روش بازتاب‌اندن لحظات ناب پر از عشق، پر از حس و پر از رنج و درد را در نثرش همیشه دوست دارم. سلوج، مرگان و مارال و… سفر و اوسنه باباسیجان. حرکات و واکنش‌های تندش، تفرعن به‌جایش، (چون تفرعن هم می‌تواند به‌جا باشد هم نابه‌جا! که مال او همیشه به‌جا است). تعاریف‌اش از آدم‌ها، پیشینه زندگانی‌اش، بلندنظری‌اش، بحث‌و جدل‌کردن‌هایش، درکش از اطرافیان. و احساس تعهد و مسئولیت‌اش. همه درست‌اند. هرچند همیشه معتقد بوده‌ام که هنرمند را باید از هنرش جدا بدانیم و بهتر است برای قضاوت‌کردن یک اثر هنری، شخصیت هنرمند را در دادن رای‌مان دخیل نکنیم (که خلایقات‌شان بعضی اوقات بدجوری توی ذوق می‌زند). اما دولت‌آبادی در این مورد مستثنی است. خودش و هنرش دلپذیر و جذاب و قابل‌احترام و تکریم‌اند. تمام اینها را گفتم تا در نهایت بگویم: او نویسنده محبوب من است. خوشا به حال من که در زمانه‌ای هستم که او هم هست و نوشتنم بشناسم‌اش. والسلام

دولت‌آبادی به درآمد مادی این کتاب نیاز داشت تکلیف چه بود. هرچند تا آنجا که می‌دانم آثار دولت‌آبادی در کشورهای دیگر ترجمه و منتشر می‌شود و مهم‌ترین نویسنده حال حاضر ادبیات ماست که بیش از پنجاه سال است که قلم می‌زند و از این مردم و از این آب و خاک و به زبان این مردم می‌نویسد و این بیشتر برای مخاطبان هم‌وطنش تلخ است که اثری از او به زبان‌های دیگر منتشر شده باشد ولی همچنان اصل آن که به زبان مادری‌اش نوشته شده در وطنش منتشر نشده باشد. غرض من از طرح این موضوع شرح دشواری امر نوشتن در سرزمین ماست. کار سترگ و تلاش مداوم و خلاقیّت‌های دولت‌آبادی در چنین وضعیتی اتفاق افتاده است. و به همین دلیل و نیز ده‌ها دلیل دیگر است که بایستی به حضور زیبای او در فضای فرهنگی‌مان افتخار کنیم. موانعی که بر سر انتشار کتاب‌های داستان و رمان هست، قطعاً امکان ظهور نویسندگانی در حد دولت‌آبادی را در دوران ما ناممکن می‌سازد. زیرا که برای ظهور نویسندگانی در طراز او لازم است که نویسندگان جوان بتوانند با نوشتن و منتشرکردن و مواجه‌شدن با آرای مخاطبان و نقد و نظرهای منتقدان، خلاقیّتشان نضج یافته و بدل به نویسندگانی کامل شوند، ظهور و ایستایی نویسنده بزرگی چون دولت‌آبادی و نوشتن‌های مداوم و خلاقیّت‌هایش با چنین موانعی در طول پنجاه‌سال ازجمله شاهکارهای وجودی و ذاتی خود وی بوده است.

رشته کوهی در دور دست

تعمیر دوچرخه، سلمانی، حروفچینی چاپخانه، کار در سلاخ‌خانه، رکلاماتور برنامه‌های تئاتر، سופر، کنترل‌چی سینما و ویزیتور، و نهایتاً هنرپیشگی تاتر و سینما به شناختی وسیع از زندگی برای وی منجر شده است که هر آدم و واقعه‌ای را چنان می‌شناسد که انکار از جنس آنهاست و در بطن آن واقعه بوده است و وقتی اجزای واقعه را مصالح خیالش می‌سازد و با خلاقیتش می‌آمیزد، چون کیمیگری آنها را بدل به ادبیات می‌سازد و به پشتوانه ادبیات داستانی ما می‌افزاید.

با هر رویکردی که به ادبیات محمود دولت‌آبادی نگریسته شود، نویسنده درخشانی است که ما در طول تاریخ صدساله داستان‌نویسی‌مان کمتر داشته‌ایم یا اینکه بهتر بگویم در حیطه داستان‌نویسی خاص او اصلاً نداشته و نداریم. فی‌الواقع دولت‌آبادی در زمانه‌ای در حیطه ادبیات داستان‌نویسی ما شاخص می‌گردد که نوشتن یکی از طاقت‌فرس‌ترین کارهاست. نویسنده، سال‌های مدید می‌نویسد تا اثری خلق شود، آن‌گاه با مانع مواجه می‌شود و در این‌گونه موارد حقیقتاً انکار را نفش نویسنده مسدود می‌شود. در اینجا سؤال‌های زیادی ایجاد می‌شود که اگر نویسنده تمام‌عباری چون

شنبه ● ۳۱ مرداد ۱۳۹۴ ● سال دوازدهم ● شماره ۲۳۷۷ ● ۹

شرق روزنامه

ادبیات

داستان روزگاری که دیروز و امروز ماست، علی اصغر حداد

صفحه ۱۰

محمود است دیگر…، مدیا کاشیگر

صفحه ۱۱

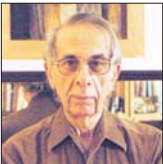
معماری آشفته تهران، گفت‌وگو با عبدالرضا زکایی

صفحه ۱۲

نون نوشتن

قهرمانان عادی

► **جلال ستاری**



«زبان» از مهم‌ترین ویژگی‌های رمان‌های محمود دولت‌آبادی است. زبانی که ابداعی است و من را به یاد شاعرانی می‌اندازد که در کارشان، زبان و اصطلاح می‌ساختند. مثل «جهنمیدن» که ابداع ایرج‌میرزا است یا «دفیندن» که ابداع براهنی است. زبان رمان‌های دولت‌آبادی هم ابداعی و مبتکرانه است. در رمان‌های او اصطلاحاتی هست که ابتکار خود او است و نمونه‌هایش در زبان فارسی نیست. دیگر اینکه دولت‌آبادی یک رمان‌نویس به‌معنای واقعی است و این وقتی اهمیت پیدا می‌کند که می‌بینیم در داستان‌نویسی ما بیشتر کارهای ارزشمندی که نوشته شده، نول است نه رمان. مثل «بوف کور» هدایت یا کارهای دیگر این اواخر. البته نمونه‌هایی از رمان در معنای واقعی هم وجود دارد مثل «زبیا»ی محمد حجازی، «تهران مخوف» مشفق کاظمی، «شوهر آهوخانم» علی‌محمد افغانی و یا کارهای احمد محمود. اما تفاوت نویسندگانی که آثارشان را نام بردم با دولت‌آبادی در این است که حجم آثار آنها به اندازه حجم آنچه دولت‌آبادی نوشته است، نیست.

دولت‌آبادی در داستان‌نویسی، «نَفس» فوق‌العاده‌ای دارد، که این را در کمتر نویسنده ایرانی می‌بینیم. ضمن اینکه رمان‌های دولت‌آبادی، چندلایه است و خطی نیست، در حالی‌که مثلاً رمانی مثل «زبیا»ی حجازی، تک‌لایه است و یک خطی. حتی «تهران مخوف» هم با اینکه چندلایه دارد، خط اصلی‌اش بر لایه‌های دیگر آن می‌چربد. در حالی‌که آثار دولت‌آبادی چندلایه است و در آن انبوهی از آدم‌ها و حوادث می‌آیند و جایی به هم گره می‌خورند و جایی دیگر از هم جدا می‌شوند. از این لحاظ رمان‌های دولت‌آبادی یادآور رمان‌های روسی است. یعنی اگر بخواهم رمان‌نویسی دولت‌آبادی را با نمونه‌های کلاسیک غربی مقایسه کنم باید بگویم که این رمان‌ها مرا بیشتر یاد آثار نویسندگان کلاسیک روس مثل گوگلر، داستایفسکی و تولستوی می‌اندازد تا مثلاً آثار نویسندگان کلاسیک فرانسه.

اهمیت دیگر دولت‌آبادی، که امتیازی بزرگ برای او است، این است که در هیچ‌کدام از آثار او از خط‌خشی‌های معمول بین خیر و شر اثری نیست و ایدئولوژی بر این آثار سیطره ندارد. قهرمانان رمان‌های دولت‌آبادی آدم‌های عادی هستند که ممکن است ضعف بشری هم بر آنها سیطره یابد. این قهرمانان، گرچه مردمی هستند و از دل مردم برآمده‌اند اما نویسنده هرگز آنها را بر اساس مرام و حزبی خاص، به خوب و بد مطلق تقسیم نمی‌کند. شخصیت‌های رمان‌های دولت‌آبادی، نه با حرف و شعار که با ممل‌شان خود را به خواننده می‌شناساند و این توانایی یک نویسنده است که به‌جای اینکه مدام به خواننده گوشزد کند که فلان شخصیت داستانش خوب است و شخصیت دیگر بد، بگذارد که عمل شخصیت‌ها در طول رمان، خوب یا بد بودن‌شان را به خواننده نشان دهد. ضمن اینکه همان‌طور که گفتم هیچ‌کدام از شخصیت‌های رمان‌های دولت‌آبادی، خوب یا بد مطلق نیستند. او شخصیت‌های رمان‌هایش را در هیچ قالب خاصی قرار نمی‌دهد تا براساس آن نتیجه بگیرد که هرکس در این قالب می‌گنجد خوب است و هرکس نمی‌گنجد، بد.

در رمان‌های دولت‌آبادی، آدم‌ها در طول زندگی، مثل فولاد آبدیده می‌شوند نه تحت تعلیم یک مرام و حزب خاص. خوب یا بد بودن آنها، آزادی‌خواه‌بودن آنها ربطی به عضویت‌شان در یک حزب و وابستگی‌شان به مرامی مشخص ندارد. در این رمان‌ها، آدم‌ها در سیر زندگی و تحول‌شان بالاوپایین می‌روند و گاه بد می‌شوند و گاه خوب، و این به متن زندگی‌شان بستگی دارد نه چیز دیگر. اینجاست که دولت‌آبادی از نویسندگانی چون به‌آذرین یا بزرگ علوی متمایز می‌شود. در «دختر رعیت» به‌آذرین، رعیت‌ها همه خوب‌اند و ارباب‌ها همه بد. یا در «چشمه‌هایش» بزرگ علوی، استاد ماکان نقاش، تنها به این دلیل که به مرام خاصی پایبند است، به دختری که عاشق اوست پشت می‌کند، چون عشق آن دختر را در تضاد با مرام خود می‌بیند. علوی عشق را زایل می‌کند و این کاری است که دولت‌آبادی نمی‌کند. در آثار دولت‌آبادی، آزادی‌خواهی، از دل زندگی مردم می‌جوشد و از بطن این زندگی می‌آید نه از مرام و مسلکی خاص. متأسفانه آخرین رمان دولت‌آبادی، یعنی «کلنل» را نخوانده‌ام. اما به گواه آنچه تا به حال از او خوانده‌ام، می‌توانم بگویم که دولت‌آبادی یکی از بزرگ‌ترین رمان‌نویس‌های امروز ماست و ذاتا رمان‌نویس است. ای کاش در ایران، قدر نویسندگانی مانند او را بیشتر بدانند. خوشحالم که این مرد در دوران ما زندگی می‌کند و می‌نویسد و مرتب هم می‌نویسد و کوتاه نمی‌آید.

